



عباس ساعی

# فرمانده سپاه طرا سانی غزل

درنگی بر منظومه اسطوره عطش، سروده ی دکتر بهزاد پور حاجیان

«اسطوره عطش» منطق الطیر عطار را به یاد می آورد و سفر برماجرای مرغانی را که به تشویق هدهد در جست وجوی سلطان خویش، سبمرغ، برآمدند. هجده پنجره غزل را که هریک بر پایه چهار لولای مثنوی می چرخد، شتابان باز می کنی تا تماشاگر آن سوی پنجره ها باشی، اما سرانجام می بینی که اصلاً آن سویی در کار نبوده و سهم تو فقط گذشتن از پنجره هایی «تماشایی» است. پنجره هایی که به تو نه چشم انداز که «چشم» می دهند. برمی گردی و یک بار دیگر، این بار با تأمل، پنجره ها را یکی یکی می گشایی و به یاد می آوری که راه از سفر جدا نیست و مقصد از حرکت شروع می شود و سفر تو درست از لحظه ای که راه افتاده ای، آغاز شده است. ناگاه می بینی که تو پنجره ای دیگر شده ای و اشتیاق عبور از بی نهایت پنجره در جانت زبانه می کشد.

مرغان عطار نیز پس از طی هفت وادی دشوار و نفس سوز و رسیدن به قاف، می بینند که این همه راه برای آن بوده است که از همه چیز بگذرند و به خود برسند. در واقع قاف، شکوفایی استعداد ذاتی آن هاست. و شعر جز این نیست. شعر نه کلام است، نه فلسفه. مخاطب شعر عقلی محاسبه گر نیست که دیر اقیاع شود بلکه حسی لطیف است آماده القاء. شعر دعوت به حرکت است، صلابه خوان یغمای عاطفه است و بهره وری از نعمتی بی کرانه. غایت شعر صیقل کاری آینه جان و به همدلی گرفتن مخاطب است.

اسطوره عطش «شطحی» است که از جانی گذاخته فوران می کند. شطح به «هی های» شبانان اطلاق می شود که در دل کوه و دشت، هنگام چرای گوسفندان بر زبان می آورند و ظاهراً معنی و مفهومی بر آن مترتب نیست. این «هی ها» اگرچه بی مفهوم، زبان شبان است و با آن تمام مکنونات قلبی خویش را بی هیچ ملاحظه ای بیان می کند و از قضا



شماره ۵۶  
اردیبهشت ۱۳۸۷

بهزاد پور حاجیان  
مدرس ادبیات و فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران

این بی ملاحظه بودن شعر محض است. شعر ملاحظه بردار نیست؛ چرا که ملاحظه کار عقل دوراندیش است. شعر واکنش ناخواسته شاعر به شادی و غم، عشق و نفرت، وصل و هجران، لذت و درد و... است؛ فریادی بلند و بی اراده؛ فریادی که اگر اصالت داشته باشد، جز در شکل خود نمی گنجد و قالب های از پیش طراحی شده برای آن مناسب نیستند.

بیوست هجده غزل شش بیتی با ابیات چهارگانه در قالب مثنوی پس از این یک مثنوی شانزده بیتی منظومه ای را رقم زده است که در فرم و شکل کم سابقه است. در این منظومه شاعر نخواست به توانسته در قالب های متعارف جای بگیرد.

منظومه اسطوره عطش از سه بخش متمایز تشکیل می شود:  
- شانزده بیت آغازین که در قالب مثنوی است

- هجده غزل شش بیتی

- هفده مثنوی چهاربیتی که هجده غزل به ظاهر متفاوت را به یکدیگر گره می زند.

در این که جای قرار گرفتن آن شانزده بیت در آغاز منظومه است، تقریباً اختلاف نظری نیست. ابیات مثنوی میان وند غزلیات نیز در چارچوب روایت شاعر جاخوش کرده اند و با تمهیدات شاعرانه شاعر سر جای خویش نشسته اند. اما قصه تقدم و تأخر غزلیات چیست؟ چرا غزلی با ردیف «کوه» نخستین غزل این منظومه است و غزلی با ردیف «بریز» آخرین غزل و دیگر غزلیات به ترتیبی که می بینیم مرتب شده اند؟ به زبان دیگر جنبش غزلیات در هم پیوسته این منظومه از چه منطقی پیروی می کند؟ این منطق هر چه باشد، از نوع روایت های شناخته شده و از پیش طراحی شده نیست. مثلاً تاریخ سرودن این غزلیات مبنای این تقدم و تأخر نمی تواند باشد. همان طور که داستان گونگی روایت نیز تعیین کننده نیست، چراکه روایت در این منظومه نه خطی که بیشتر انفجاری است. استیلائی فرم های شناخته شعری نیز که از تناسب اندام وار عناصر شعری سخن می گویند، به چشم نمی آید. با این همه، منظومه اسطوره عطش گسیخته نیست و نظم و ترتیبی ویژه خود دارد. این نظم با آفرینش شعر همزاد است و خود را بر شاعر و شعر تحمیل نکرده است.

اسطوره عطش گزارشی از سرزمین امت واحده است. آنجا که وحدت موج می زند و کثرت از یادها رفته است. این گزارش در بادی امر مناسب طبع کثرت جوی ما نیست. بر بنیاد انتظار امروز ما از شعر که البته متأثر از انگاره های نقد شعر جهانی و نه اسلامی است، هر شعر باید تکه ای از کثرت بی شمار جهان باشد. در نه توی این نگاه جهان از وحدت آغاز نشده است و به وحدت ختم نمی شود. بنابراین غایت هر چیز کثرت است و غایت شعر متکثر بودن آن. اما مگر می شود از جان های متحد شهید گفت و متکثر گفت؟ شهید حقیقی فراز مند بر تارک بشریت است؛ حقیقی که اگر هزار بار به زبان درآید، یکسان است. جوهره شهادت یکی ست. شهیدا تنها در زندگی شناسنامه ای خویش از هم متمایزند و این زندگی البته دست مایه شعر نیست. آنچه شهید را از دیگران تمایز می بخشد، زندگی معمولی و شناسنامه ای او نیست. بیرون از این زندگی، شهیدان جانی یک

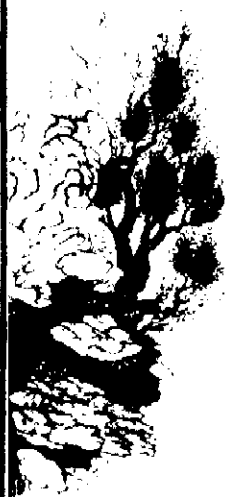


رنگ دارند. آن ها همه والاترین الگوهای ایثار و جوانمردی اند، مظهر تمام خوبی هایتند. این همه تمام نمای لطف و صفایند، ترجمان ارزش های اسلامی و انسانی و در تمام این زمینه ها فراتر از حد باور و نگاه خاکی مایند. در مقام تشبیه پیمانه ای را در نظر بیاوریم که بیشتر از چند لیتر گنجایی ندارد. چگونه می توان با این پیمانه دریاها را سنجید و از تفاوت های احتمالی آنها سخن گفت؟ شهیدان در پیمانه ناگزیر فهم و زبان ما حقیقتی یکسان اند و با دقت این سنجه نمی توان به تبیین مدارج آنها پرداخت.

با این همه مانوس بودن با شهیدا، به شعر شاعر تشخص می بخشد. این تشخص نه در حد و اندازه ارزش های شهید، بل که در نحوه تجلی این ارزش هاست. درست است که از نگاهی شهیدا والاترین الگوهای ایثار و جوانمردی اند، اما این صفات در هر یک از آنها به شکل خاصی تجلی کرده است. به عبارتی دیگر هر یک از آنها به شکل کاملاً مشخصی ارزش های عالی اسلام را به زبان فهم ما ترجمه کرده است. این تجلیات از سویی دشوار یاب اند و از سویی به شدت شبیه به هم، چراکه از جان هایی واحد و متحد سرچشمه می گیرد. گل هایی به ظاهر جدایند، اما چون از گل بوته ای واحد رسته اند، تشخیص آن ها از یکدیگر به آسانی ممکن نیست. این موضوع در اشعاری که برای ائمه هدی علیهم السلام سروده می شود، جلوه نمایان تری دارد. بزرگوارانی که در عین تشخص، یگانه اند و تمایزات احتمالی آن ها در دسترس فهم و بیان ما نیست.

به هر روی آن چه در «اسطوره عطش» از شهید محمد بابا رستمی آمده، بیش و کم همان است که در شعرهایی از این دست درباره دیگر شهیدا می خوانیم. یعنی اگر قرار بود پورحاجیان درباره یکی دیگر از شهدای جنگ تحمیلی شعر بگوید، قدر مسلم این شعر تفاوت چشمگیری با مجموعه اسطوره ی عطش نمی داشت. با این همه شعرهایی که درباره شهدای





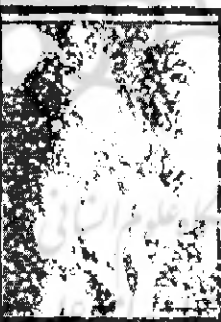
جنگ نحملی گفته شده، کم و بیش از هم متمایزند. این تمایز البته به شاعر و حد توانایی او مربوط می شود. درست مثل تلاوت قرآن. با آن که قرآن جز حقیقتی واحد متشکل از آیاتی مشخص و معین نیست و بین قرآن های موجود سر مویی تفاوت وجود ندارد، هریک از قاریان آن را به سبکی مشخص قرائت می کنند.

از این چشم انداز گنجاندن اسم شهید رستمی در اسطوره عطش بیشتر با تن دادن شاعر به بسند منتقدانی که پیدا و پنهان در جست و جوی تکرند، توجیه می شود و گرنه صراحت به نام شهید و الامقام، ولو به صورت شاعرانه و استفاده از ظریفیت ایهامی زبان، ضرورتی نداشت و ندارد. به زبانی دیگر می شد، به جای رستمی در ابیات زیر مثلاً «کبری»، «حمدی»، «جعفری» یا بسیاری فامیل های دیگر نوشت.

آن «رستمی» که شیعه مردان نور شد  
 آن «رستمی» که قافله دار ظهور شد  
 آن «رستمی» که باج گرفت از خدای کوه  
 یکباره گشت مالک فرمانروای کوه

زبان در «اسطوره عطش» نافته ای جدا یافته است. این زبان سرمست از هیجان اشتیاقی استین که به اعتبار سخن گفتن از شهید حاصل آمده است. از زبان ارجاعی و ممیزات آن فرستگ ها فرستگ فاصله دارد. عناصر رمنده خیال نیز دامنه ای فراخ برای این زبان فراهم آورده اند. این عناصر نیز عمدتاً از جنس حقیق معمول نیستند و هریک مخاطب را به تأمل و تعمق فرا می خوانند. با این همه نه بازی های زبانی کانون توجه شاعر بوده است و نه خیال پردازی هایی که صرفاً از روی قدرت نمایی در عرصه تصویرگری نقش می بندند و القای حس برای آن ها، در نگاهی خوش بینانه، در مرتبه دوم اهمیت قرار دارد.

زخمی بریز در شب عربانی غزل  
 آتش بگیر، ای تب توفانی غزل  
 امشب هزار کوفه به پابوست آمده ست  
 ای سجده گاه واژه به پیشانی غزل  
 در انزوای مریم این شعرهای پاک  
 حرفی برن، مسیح پریشانی غزل  
 با تو لبان معجزه ام باز می شود  
 در این سکوت سرد زمستانی غزل  
 بسنین، به سرزمین نگاهم خوش آمدی  
 در این شب ضیافت بارانی غزل  
 سردار واژه های شب و سنگر و سجود  
 فرمانده سپاه خراسانی غزل



می بینیم شاعر سرمستی و بی خودی خویش را چگونه به چشم غزل می کشد. غزل در جانش تبی توفانی به پا کرده است. با این همه این تب، در برابر زیاده خواهی اش کم آورده و ناچیز است و او مشتاقانه می خواهد این تب یک افق آن سوتر از اغراق طبق معمول در جانش آتش بگیرد و در شب عربانی غزل، شبی که غزل بی هیچ پوششی بر روح شاعر پرتو افکنده است، زخم بریزد.

شیکه نیرومند نداعی معانی در ذهن شاعر و البته تربیت مذهبی، او را به یک هزار و چهارصد سال پیش کوفه پرتاب می کند و بین سجده خونین علی (ع) در مسجد کوفه و سجاده ای از جنس واژه که بی تاب پیشانی غزل است، ارتباطی زنده و استوار می یابد و مزده پابوسی هزار کوفه را بیان می



شماره ۵۶  
 زمستان ۱۳۸۷

دارد. باب تأویل در «کوفه» باز است و کماکان باز خواهد ماند. تنها با سخن گفتن غزل که در نگاه شاعر پریشان است و هیجان خورده، بالودگی و پاکیزگی شعر اثبات می شود و شاعر در جست و جوی تیرای مریم منزوی طبع خویش چهره ای جز سرودن ندارد و البته انتظار دارد که شعرش مسیح وار به دفاع از فلمرو عصمت حس و بیانش بپردازد. این بیت اگر چه یادآور سخن خاقانی در حکامه ترسانیه است:

نیچه دختر طبعم چو عیسانست  
 که بر پاکی مادر هست گویا

حال و هوایی دیگر دارد؛ چرا که حکیم شروان از این رهگذر در جست و جوی مفاخره سخن خویش است و اثبات این واقعیت نمایان که:

سخن بر دگر طبع من کوه است  
 چو بر اعجاز مریم نخل خرما

اما درد شاعر اسطوره عطش از جنسی دیگر است. او شعر را به اعتبار این که برای شهید سروده شده است، پاک می داند و قابل مقایسه با زاده مریم، در نگاه او غزل، مسیح پریشانی ست که باید خاموش نشیند و حلال زادگی و یابی خویش را اثبات کند. اینجا سخن از مفاخره ای از سر نخوت نیست بلکه سخن از آخرین دست و پا زدن ها برای اثبات بدیهی ترین چیزهاست.

هنگامی که خوابی سرد و زمستانی بر اندام جهان رخوت تنیده است، شاعر تنها با غزل می تواند لب باز کند، لبی که معجزه افرین است و سولای این خواب را در هم می بیچد.

در شب جشن گریه ای که با حضور غزل فراهم آمده است، شاعر به سردار واژه های شب و سنگر و سجود خوش آمد می گوید و از این که به دسترس نگاهش آمده و در این سرزمین سکنی گزیده است، اظهار مسرت می کند. چه سعادت بالاتر از این که جانانه ای را که بیش از همه دوست داری، به کلامت بیاید و اجازه دهد در آینه ی شعرش بنمایی؟ شب، سنگر و سجود مثلت متبرکی ست که ابعاد شخصیتی سردار مورد نظر شاعر را با ایجازی زیبا ترسیم می کند و فرمانده سپاه خراسانی غزل کوششی است موفق در جهت تشخیص بخشیدن به سردار رشید اسلام - محمد بابارستمی - که از قضا در این بیت به طرز زیبایی بیان شده است.

به استثنای یک غزل مابقی غزلیات این منظومه همه دارای ردیف می باشند: هشت غزل ردیف اسمی: کوه، دشت، موج، غزل، شهود، سرخ، عطش، تیغ و هشت غزل ردیف فعلی: نبود، بود، نداشت، شد، کن، توست، بریز و یک غزل نقش نمای «را». این ویژگی بر غنای موسیقایی منظومه اسطوره عطش افزوده است. ضمن این که به ویژه ردیف های اسمی زمینه پرواز خیال شاعر را بیش از پیش فراهم آورده اند.

بحر مضارع با ویژگی نرم و جویباری خویش بستر مناسبی برای گذر حس و عاطفه شاعر در اسطوره عطش است. آمیزه ای از رضایت به خواست پروردگار، غبطه پنهان به سرنوشته شکوه مند شهید، شفقتی برادرانه و اندوه گساری آشکار در خشکیدن ناپهنگام نهالی جوان و... همه و همه در این بستر جریان دارد و هیچ یک از این عواطف با این بحر نامناسب نمی نماید.

«اسطوره عطش» تماماً مشتمل بر ۱۹۳ بیت است. شاید این حجم مختصر، در ولفسای ضیق وقت، از اسباب توفیق و اقبال این کتاب باشد. به هر روی این منظومه بخشی ارجمند از فرهنگ دفاع مقدس است و چون دیگر یادگاران ارزنده آن دوران در دل و جان ما جای دارد.